

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ

أَجْمَعِينَ

وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي يَحْلُمُ عَنِّي حَتَّى كَأَنِّي لَا ذَنْبَ لِي فَرَبِّ

أَحْمَدُ شَيْءٍ عِنْدِي وَ أَحَقُّ بِحَمْدِي

قسم سوم، از اقسام حلم، این بود که در عین

اینکه انسان گناه می کند، ولی آن گناه، تاثیر عمقی

در نفس باقی نمی گذارد و این کدورت گناه (بهتر

است اسمش را خطا بگذاریم تا ذنب) این یک اثری

در نفس و کدورت و ظلمی در نفس باقی نمی گذارد

بلکه تاثیرش، تاثیر موقتی است، اثرش اثر مقطعی

است و این که موجب بشود جدا شخص مبتعد بشود

این اثر را ندارد. حالا چرا ندارد؟ چه علتی دارد این
قسم از اقسام؟

یک روز خدمت مرحوم آقا رضوان الله علیه
بودیم، ایشان رفته بودند مجلس یکی از آقایانی که
در تهران است و الان به رحمت خدا رفته است. از
معاریف تهران بود، اتفاقا ما اطلاع نداشتیم، چون ما
به یک مناسبتی رفته بودیم، آقایان، ائمه جماعات
تهران در منزل ایشان تردد زیاد داشتند، منزلشان هم
یادم است همان نزدیکی های بازار بود، این قضیه مال
خیلی سابق است، تقریبا شاید حدود سی سال پیش.
آخر ما دیگر پیر شده ایم که از آن موقع ها خبر
می دهیم. ایشان دیدنی کرده بود به یک مناسبتی و
قصدشان بازدید این دیدن بود. اتفاقا ایشان منزل
نبود ولی منزلش از جمعیت مملو بود، آقایان ائمه
جماعت، همه آمده بودند، خیلی زیاد و صحبت و
گفتگو و از این طرف و آن طرف مختلف بود، ایشان
هم نشسته بودند همینطور ساکت. یکی از ارحام هم
که ایشان تازه از نجف آمده بود (اصلا به خاطر
دیدنی که از ایشان انجام شده بود بازدید داشت انجام

می شد) ایشان هم همراه ما بود. یکی از آقایانی که در آنجا بود یک مسئله‌ای را مطرح کرد: که در یک مجلسی بودیم شبیه همین مجلس، شخصی یک آیه‌ای عنوان می‌کند و اشکالی متوجه بر این آیه می‌شود و کسی هم جواب نمی‌دهد آن آیه ظاهراً این است **مَنْ مِّنْ عَمَلٍ صَالِحًا مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴿النحل، ۹۷﴾**

اشکالی که کرده بودند این بود که این ایمانی که در اینجا هست...، یا این آیه نبود، یک آیه دیگر بود:

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ الَّذِينَ هَادُوا وَ الصَّابِئُونَ وَ النَّصَارَىٰ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ عَمِلَ صَالِحًا فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿المائدة، ۶۹﴾ ظاهراً، این

بوده که آیه شامل یهود و نصاری می‌شد و در آیه این هست که کسی که از یهود و نصاری ایمان بیاورد و

عمل صالح انجام بدهد این اجرش (نصاری هستند)

ممکن است عمل خوب هم انجام بدهند، کارشان

کار خوب باشد... بیان ایشان این بود که فرض کنید

که حالا من باب مثال، همین افرادی که اکتشاف

کردند، اختراعی کردند، برق و کهربا و اینها را

اکتشاف کردند، وسائلی که موجب راحتی و تنوع و تسهیل امور معیشت انسان است را فراهم کردند، خب اینها اغلبشان از یهود و نصاری هستند و مشمول این آیه می‌شوند و هو مؤمن! خب اینها ایمان به یهودیت و مسیحیت دارند، پس بنابراین ما باید بگوییم که آنها الان در بهشت هستند. مثلاً این مخترعین و این مکتشفین، این افرادی که در ادیان مختلف هستند ولی دروغ هم نمی‌گویند، یک روشی برای خودشان دارند، یک راهی برای خودشان دارند... ایشان این قضیه را مطرح کرد و آقایانی که در آنجا بودند هر کدام یک جوابی دادند و مورد پسند واقع نمی‌شد.

یکی از آنها یادم هستند، خدا پیامرزدش، پیرمردی بود، ایشان اینطور جواب داد ایمان به آدم، اقتضای ایمان به خاتم را می‌کند، یعنی کسی که ایمان به حضرت آدم می‌آورد باید منظورش ایمان به خاتم هم باید باشد، و فقط یک وجه خاص و یک تعیین خاص را مد نظر قرار دادن صحیح نیست و در ضمن ایمان به نوح، ایمان به موسی، ایمان به پیغمبر هم

هست. پس بنابراین اینها مشمول رحمت پروردگار نیستند، کسی که ایمان به عیسی می آورد ایمان به همه مسائل شریعت او که در آن همه قوانین و معارف و معتقداتی که در آن گنجانده شده ایمان می آورد و در شریعت حضرت عیسی بشارت به پیغمبر اکرم داده شده و کسی که معتقد باشد به آن شریعت باشد اما اعتقاد به این قسمت نداشته باشد **كَانَ اصْلاَ اَعْتَقَادَ بِهٖ اَنَّ الشَّرِيعَةَ لَا تَمْلِكُ اَنْ يَّجْعَلَ لِمَنْ يَّشَاءُ مِنْ اُمَّةٍ اَنْ يَكْفُرَ بِبَعْضِ مَا وَصَّيْنَا مِنْهُ لِيُعَذِّبَ الْمُنَافِقِينَ الَّذِيْنَ جَاءُوا بِالْحَقِّ وَكَانُوا يَعْتَدُونَ ... وَ يَقُولُونَ نُوْمِنُ بِبَعْضِ وَّ نَكْفُرُ بِبَعْضٍ وَّ يُرِيدُوْنَ اَنْ يَتَّخِذُوْا بَيْنَ ذٰلِكَ سَبِيْلًا ﴿النساء، ۱۵۰﴾** می شود مثل کسی که مسلمان باشد، اعتقاد به پیامبر داشته باشد ولی اعتقاد به نماز نداشته باشد! اعتقاد به حج نداشته باشد! اعتقاد به ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام نداشته باشد! خب این اصلا اعتقاد ندارد، دروغ می گوید، دروغ می گوید که من اعتقاد دارم، دروغ می گوید که ما پایبند هستیم، دروغ می گوید. این هم همین طور، این حرفی که زد دیگر بقیه حرفی نزدند. وقتی از منزل ایشان آمدیم بیرون، این شخصی که از خویشاوندان بود رو کرد به آقا، که آقا نظر شما راجع به این مطالبی که مطرح شد چه بود؟ ایشان

فرمودند تمام اینها ناشی از عدم مطالعه این آقایان در قرآن است گفت چطور؟ گفتند این آیه قرآن مگر نیست **وَ أَتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنِي آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا فَتَقَبَّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَ لَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ قَالَ لَأَقْتُلَنَّكَ قَالَ إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ** ﴿المائدة، ۲۷﴾

تقوی بدون ایمان به پیغمبر که معنا ندارد، خدا عمل خیر و عمل صالح را از روی تقوی قبول می کند، اما صرف یک عمل خارجی که مورد توجه مردم باشد و مشمول حکم به حسن مردم باشد لعل اینکه مورد نظر خدا و مورد قبول خدا نباشد. البته آن جوابی که این آقا داد، نه اینکه جواب خلافی هست، در آن این مسئله هم گنجانده شده بود، ولی آیه صریح دارد می گوید **إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ** و متقی به کی می گویند؟ کسی که خود را در تحت حفظ و حراست و مصونیت ولایت خدا قرار داده این را می گویند متقی. اما اگر فرض کنید که یک شخصی اصلاً معتقد به خدا نباشد و انکار خدا را بکند اما در زندگی راست می گوید، ولی راست گفتنش نه به خاطر این است که در راستای امر خداست و در راستای رضای اوست، می گوید اصلاً دلم می خواهد

راست بگویم یا اینکه یک کاری را در خارج انجام می‌دهد یک عملی را در خارج انجام می‌دهد که این عمل عملی است که ظاهر خوبی دارد ولی این عمل، عملی که برای خدا باشد نیست بلکه برای خود است، می‌گوید: من این عمل را در خارج انجام می‌دهم به خدا هم کاری ندارم! خب پس دیگر چه توقعی از خدا دارد؟ توقعی ندارد.

تو که به خدا اعتقاد نداری، دیگر توقع بهشت هم نداری. خب یک کاری انجام دادی، دادی که دادی! تو خودت این عمل را که انجام می‌دهی نه در راستای قرب به خدا و رسیدن به خدا و جلب رضای خداست، بلکه به خاطر فکرت است، به خاطر حالت است، به خاطر سایر مسائل و مصالح و منافی است که اقتضا می‌کند. الان شما در ایران به حمدلله دارید می‌بینید، صبح از خواب بلند می‌شوید نقشه کلک و حقه بازی و خدعه و سر مردم کلاه گذاشتن و دزدی...، تو سرش هست تا لباسش را بپوشد و برود بازار و یا می‌رود اداره و بعد هم برمی‌گردد و می‌خواهد، این الحمدلله، این چیزی است که ما داریم

می بینیم و اظهر من الشمس است دیگر، بحث هم ندارد. باز هم صد رحمت به سابق، صد رحمت به سابق، صد رحمت به سابق! سرش را کلاه بگذارد و دروغ بگوید و برگردد و پول مردم را ندهد و حقّه بازی در بیاورد و کلک بزند و دیگر، دیگر، دیگر، سایر مسائل.

حالا این وضع اینجا، دیگر از همه قسمی و همه جور و به هر نحو، دیگر حالا سخن سر بسته گفتم با حریفان، خدایا زین معما پرده بردار حالا کی برمی دارد؟ دیگر چه می دانیم! این وضع به حمدلله مملکت ما است، این مملکت اسلامی، این مسلمانها، این تجارت، این کار این کسب، این قانون، این وضعش است، خیلی خوب. کشورهای دیگر هم هستند، کشورهای کافر، بی دین، ملحد، مرتد، لامذهب، ضد خدا، ضد پیغمبر، اما یک دروغ در آنها نیست، یک کذب در آنها نیست، یک کلک در آنها نیست، یک خدعه در آنها نیست، درست مثل ایران! هیچ تفاوتی نمی کند، هیچ تفاوتی ندارند. طابق نعل بالنعل!

حالا یک نفر از آنجا بخواهد بیاید اینجا و بخواهد مشغول کار و کسب تجارت بشود آیا می تواند دیگر راست بگوید؟ همان روز اوّل، شلووار را از پایش درمی آورند به روز دوّم نمی گذارند برسد. حالا یک نفر از همین تجّار اینجا، از همین افرادی که در اداره هستند، از افرادی که اینجا دارند کار می کنند و عرض می شود که حالا هر قسمش، دیگر ما کاری نداریم، ما فقط سربسته می گوئیم! بخواهد برود در آنجا زندگی کند، آیا می تواند دروغ بگوید؟ نه، همان روز اول گوشش را می گیرند می اندازندش بیرون: بفرماید! اینجا جای جنابعالی نیست! اینجا جای آدمهایی است که در این کشور راست زندگی کنند. دروغ! بفرماید بیرون.

مرحوم آقای انصاری می فرمودند یکی از آشنایانشان، برایشان نقل می کرد می گفتند که ما یک وقت رفتیم در همان کشورهای اروپایی، سوئیس رفته بوده، در آنجا قطارهای شهری که سوار می شدند، اتوبوس بوده یا اتوبوسهای برقی بوده، نمی دانم، خود مردم بلیط می گیرند و سوار می شوند

و اغلب اوقات هم مأموری نیست که کنترل بکند،
شخص بلیط را می‌خرد و بعد سوار می‌شود و می‌رود
و بعد هم ظاهراً می‌اندازد دور. اما گاهی از اوقات
یک مفتش می‌آید در اتوبوس و بلیطها را نگاه
می‌کند. این ایرانی با خودش گفته بود این که معلوم
نیست حالا کی بیاید! حالا ما همین طوری بدون
بلیط سوار می‌شویم. (در همان جا هم دگانی گرفته
بوده و مغازه‌ای داشته و اجناس می‌فروخته است)
این برحسب اتفاق، که یک روز مثل همیشه
می‌خواسته کارهای در ایرن را آنجا هم انجام بدهد،
بلیط نمی‌گیرد و سوار می‌شود و برحسب قضا مفتش
می‌آید و یکی یکی نگاه می‌کند و تحقیق می‌کند. به
این می‌رسد می‌گوید بلیط شما کو؟ می‌گوید ندارم
می‌گوید بسیار خب اسمتان چیست؟ اسمش را
می‌نویسد می‌رود اصلاً هم هیچ کاریش ندارد، هیچ،
این هم می‌گوید چه خوب خطر از سرمان رفع شد!
اینها چه آدمهای خوبی هستند! داشتن و نداشتن بلیط
یکی بود! فردا هم همین کار را می‌کنیم! حالا دیگر
فهمیدیم اینها چه آدمهای خوبی هستند!

فردا آمد درب مغازه را باز کرد دید مشتری نمی آید! تا ظهر نشست دید مشتری نمی آید، تا عصر نشست یک نفر نیامد در این مغازه، روز دوم دید نیامد، روز سوم دید یک نفر مشتری به مغازه مراجعه نکرد. (اگر ما مثل آن مردم کارمان درست بود... متوجه شدید چه می خواهم بگویم! آنوقت کسی دیگر نمی تواند هر حرفی بزند) رفت به این همسایه بغلی اش گفت: من چه کار کرده ام؟ چرا اوضاع این طوری است؟ سه روز است آمده ام مغازه ام را باز کردم یک مشتری نیامده! گفت مگر تو روزنامه نمی گیری؟ گفت نه، گفت در روزنامه عکس را زده اند و اسمت را هم نوشته اند که ایشان به خاطر تخلف از مقررات دولتی و نپرداختن بلیط ممنوع [المعامله] و بایکوت شده است.

و بدان، اگر تا صد سال هم عمر کنی یک نفر دیگر نمی آید... واقعا آدمهایی هست که به آنها احسنت باید گفت، این آدمها را دیگر کسی نمی تواند بهشان زور بگوید، این آدمها را کسی نمی تواند بهشان چیزی تحمیل کند، کسی نمی تواند زور

بگویند.

طبق مقررات، گفت حالا چکار کنم؟ گفت والله نمی‌دانم، دیگر فایده ندارد، باید بساطت را جمع کنی برداری و بروی در همان کشور خودت کاسبی کنی! اینجا دیگر فایده ندارد. گفت یک کار می‌توانی بکنی، برو اداره نظمی، پلیس، برو به آنها بگو ما ایرانی هستیم! عذر می‌خواهیم، ببخشید، توبه کردیم، حالا چکار کنیم... [طرف رفت و] آنها گفتند حالا یک ارفاق به تو می‌کنیم و آن اینکه، ما اعلام می‌کنیم ایشان اموالش را به حراج گذاشته، تا یک هفته به تو مهلت می‌دهیم، بعد از یک هفته هم حراج تمام می‌شود.

فردا بالای مغازه‌اش نوشت "حراج" دید مشتریها آمدند و بعد هم تمام شد و این دید دیگر فایده ندارد و آمد بساطش را جمع کرد و برگشت ایران و شروع کرد به کسب سابق خودش ادامه دادن.

حالا این ایرانی که می‌خواهد برود در آنجا راست بگوید برای خدا راست می‌گوید؟ یا نه، جا جایی است که دروغ بر نمی‌دارد، قضیه این است! جا جایی

است که کلک برنمی‌دارد، جا جایی است که از کار زدن برنمی‌دارد، از کار نمی‌زنند، جا جایی است که اگر یک وسیله‌ای درست کنند و در اختیار مردم بگذارند مردمش به این وسیله اعتماد دارند.

امروز شنیدم در مجلس (یک کسی برای ما می‌گفت) نماینده‌ای آمده و وزیر صنایع را استیضاح کرده راجع به این ماشینهایی که می‌سازند، گفته این ماشینها اصلا از نظر امنیتی، امنیت ندارد، این چیزهایی که ساخته می‌شود و این وسایل... و ایشان هم یک جوابی داده... البته مشخص است که جوابها همه یک جور و یک قسم است و ایشان هم راضی نمی‌شده و نمی‌دانم چه شده و... بله این همه هی مردم...

ولی من باید به آن نماینده بگویم آقای نماینده به جای اینکه شما بخواهید وزیر را استیضاح کنید به مردم فرهنگ بدهید، این ماشین را کی می‌خرد؟ ماشین را من و شما می‌خریم دیگر، حالا اگر ما نخیریم ماشین کجا می‌رود؟ توی زمین که فرو نمی‌کنند، نمی‌سازند. مجبورند چکار کنند؟ کار را

درست کنند. آیا خودتان هم سوار همین ماشین می شوید؟ ماشینی که سر پیچ چرخش در می رود و در دره سقوط می کند شما هم سوار همین ماشین می شوید؟ لذا می گویم ما اگر فرهنگمان مثل آنها شد دیگر کسی نمی تواند زور بگوید. ولی نه، هر چه آنها درست می کنند، آقایان آنها را می خرند و می گذارند روی سرشان، همین مردم، خیلی خب آنها هم می گویند حالا که اینطور است پس بنابراین برویم!! تا کجا برویم؟! چرا می آیی دولت را استیضاح می کنی؟ آقای نماینده بیا به مردم آگاهی بده، به مردم فرهنگ بده.

آقا مردم بایکوت کنند، اجناس نخرند. این راجع به مسائل اقتصادی، راجع به مسائل معنوی هم به جای خود ... **إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا**

بِأَنفُسِهِمْ ... ﴿الرعد، ۱۱﴾ در هر مسئله ها این مردم

چکار کردند؟ تصمیم گرفتند بر علیه مفسد

اقتصادی در زمان شاه قیام کنند، شاه را ساقط کردند

دیگر، خدا هم کمکشان کرد، نکرد؟ شاه با آن ید

بیضا، با آن تجهیزات، با آن کم و کیف، با آن

اتکاء‌های بین‌المللی که داشت، وقتی که قرار بر این شد که بساطش برچیده بشود **إِنَّ اللَّهَ إِذَا أَرَادَ شَيْئاً [أَمْراً] هَيَّأَ سَبَابَهُ**^۱ اسبابش را هم فراهم می‌کند وقتی بخواهد یک مسئله‌ای را در خارج بوجود بیاورد اسبابش را هم فراهم می‌کند هی از این مردم می‌کشت هی بیشتر مردم تظاهرات می‌کردند، هی از این مردم از بین می‌برد هی بیشتر... چرا؟ چون تصمیم گرفته بودند که این کار انجام بشود، تصمیم گرفته بودند و خدا هم کمکشان کرد.

حالا این صدق برای چیست؟ این صدق برای گذراندن زندگی است، ارزشی ندارد، تو آنجایی که احساس بکنی، در آنجا اگر یک دروغ بگویی تا آخر عمرت کسی از این دروغ متوجه نمی‌شود بعد آنجا راست بگویی آن موقع برای چه هست؟ برای خداست. تا آخر عمر کسی متوجه نشود. حالا مردم می‌بینند آن کسی که دروغ می‌گوید جلوی چشمش دارد می‌فهمد طرف دروغ می‌گوید و می‌گوید این که

۱ - بحار الانوار، جلد ۵۸، صفحه ۱۵۴

هیچ یا اینکه دروغ می گوید می گوید فردا روشن می شود باز می گوید بالاخره قضیه پنهان نمی ماند، می رود سؤال می کند از دو تا سه تا نه،

و تا آخر عمرت، این دروغ فاش نشود اینجا راست بگویی این چه هست؟ این ارزش دارد روی این حساب آن عملی که در راستای تقرب به پروردگار قرار بگیرد آن عمل، عملی است که موجب قرب است اگر یاد شریف رفقا باشد در همان شبهای اول، راجع به مراتب عمل و جنبه ملکوتیش و جنبه ناسوتیش یک صحبت‌هایی داشتیم الان به آنجا می خواهیم برگردیم جنبه ملکوتی و وجه خداست حالا در این راستا، که وجه پروردگار و وجه خدا باشد، وجه خداست، حالا در این راستا ممکن است یک شخص کار خطا کند ولی اتجاهش خداست، فکرش تحصیل رضای خداست، فکرش عمل به تکلیفی است که خدا مقرر کرده و این مسئله، مسئله آسانی نیست ها! مسئله‌ای است که همه ما کم و بیش شنیده‌ایم و می دانیم تا وقتی که بخواهیم، این را در زندگی خودمان محقق کنیم متوجه می شویم با

عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها

این شعر حافظ که می فرماید:

چو عاشق می شدم گفتم که بردم گوهر مقصود

ندانستم که این دریا چه موج خون فشان دارد

آدم می رسد به بعضی از جاها که اگر بخواهد

رضای الهی را انجام بدهد ممکن است اصلاً

زندگیش از هم پاشیده بشود، زندگی ات پاشیده

می شود، جداً پاشیده می شود و باید بایستد، پاشیده

می شود که بشود.

. عشق آسان نمود اول *** ولی افتاد مشکلها.

یا ایها الساقی بیا کاسه را بده و جامی و یکی دوتا

جرعه و سرمست و به به دیگر بی خیالی! نخیر آقا

جان! یک خرده راهت می اندازند بعد می اندازنت

توی دست انداز دیگر با این برو پایین، بیا بالا

می گوید خدایا آن اولش که خیلی خوب بود، چیزی

حالیمن نبود. گفت بابا! در باغ سبز را به شما نشان

دادیم که بیایید داخل، حالا که آمدید باید راه بروید،

خیال کردید! و مزه اش هم به همین است ها! مزه اش

هم به همین است. کسی که او را می‌خواهد، او را با همه جورش می‌خواهد و الا لطفی ندارد، جداً! انشاءالله خدا قسمت همه ما بکند از آن جاذبه‌هایی که بر سر عشق به پروردگار برای انسان پیدا می‌شود یک جاذبه‌هایی و یک لذت‌هایی که آن لذت بدون هجران دیگر لذت نیست.

مرید باش هر کاری دلت می‌خواهد بکن! این که عرض می‌کنم شوخی نیست ها! بنده شواهد دارم، شواهد عینی دارم که مسئله از این قرار است، شواهد عینی دارم. خوب بلند می‌شویم می‌رویم تمام می‌کنیم دیگر تمام این اوضاع و اینها، به خاطر چیست؟ همه اینها به خاطر این است که آقا آخر یک مسأله‌ای، یک حساب و کتابی، آخر یک درد بی‌درمانی برای این مرض خودمان داشته باشیم. خوب اگر دکان و دستگاه است ما را به خیر و شما را به سلام، درست شد؟ این آقای حداد آمد حساب خودش را چکار کرد؟ آمد حساب خودش را تسویه کرد. گفت هیچ وجودی... دو، دو تا چهارتا حساب کرد البته باید از خدا بخواهیم توفیق همین را هم خدا

باید در ما قرار بدهد، توفیق درد یابی، توفیق احساس، احساسها اصل همه‌اش به اوست و همه مسائل رجوع به او داردف توفیق اینکه به قول و به فرموده کلام پیغمبر وقتی که به آن شخص می‌فرماید، کی بود؟ که از بادیه آمده بود خدمت پیغمبر، قیس بن عامر، قیس بن عامر آمده بود خدمت پیغمبر، حضرت او را نصیحت کردند راجع به اعمالش، راجع به کردارش راجع به کارهایش او را نصیحت کردند آمد گفت یا رسول‌الله این مطالب شما را این نصیحت‌های شما را اگر بنویسیم خیلی خوب است حضرت فرمودند: بفرستید دنبال حسان حسان شاعر است بیاید آن طرف که بیاید خود قیس طبع شعر داشت خودش به شعر درآورد

تخیر خلیط من فعالک انما *** من القبر ما کان

یفعل

یک دوستی برای خودت انتخاب کن از کی؟ از اعمال و از کردارت، نه از دوستان دنیایی، دوستان دنیایی فقط جنازه تو را می‌گیرند تا دم قبر هم تشیع می‌کنند: بلند بگو لا اله الا الله!

مرحوم آقا عجیب است ها مانند او در تهران
تشیع جنازه نشده بود، همین پدر آقا در تمام مدتی
که در اوین مرض قلب داشت و در تابستان در اوین
بود هان املاکشان، املاک بالصطلاح اجدادی ما،
چون همه آنها در اوین و درکه بودند دیگر، جدّ دهم
خود من، امامزاده سید محمد ولی، الان در درکه
هست. پدر ما می گفت ایشان در آن مدتی که در آنجا
بودند، یک نفر به دیدن او نیامد، آن وقت همین که از
دنیا می رود در تشیيع جنازه اش می گفتند:

برس به فریاد ما *** مهدی صاحب زمان

رفت به دار فنا *** حجت الاسلام ما

همین ها! این مردم هستند! آقا جان از من بشنوید
فردا من و شما را تنها می گذارند! حالا اگر هم از من
نمی شنوید انشاءالله آن دنیا وقتی به هم رسیدیم
می گوید آسید محمد محسن راست گفتی ها! هم
من به شما می گویم، هم شما به من می گوید، همه
به هم می گویم راست گفتید! همین ها انسان را تنها
می گذارند و گذاشتند، تنها گذاشتند خب حالا چه
برای انسان می ماند؟ **تَخَيَّرْ خَلِيْطًا مِنْ فِعَالِكْ**، اَنَّا، تَخَيَّرْ

خليا من فعالك

یک دوستی برای خود انتخاب کن. این دوست از کردار و از اعمال و أفعالت باید باشد که به درستی که قرین و مصاحب انسان، دوستان دنیایی نیستند، در قبر قرین و مصاحب انسان همین افعال و اعمالی است که دارد در این دنیا انجام می دهد **فلا بدّ من یوم**

الحشر من ان تعدّه لیوم مرء فیه و یجروا

ظاهرا این است، البته من دیگر فراموش کردم، مضمون این مسائل و مطالبی که پیغمبر اکرم فرمودند در این قضایا دور می زند، تمام این سیر از قبر تا روز قیامت، تمام این اعمال با تو هستند. هیچ کس نیست، پدر از پسر روز قیامت فرار می کند، حالا ببینید! پدر از پسر فرار می کند، زن از شوهر فرار می کند، شوهر از زن فرار می کند، مادر از بچه ها فرار می کند، دوست از دوست فرار می کند، طبق آیه قرآن، از خودمان نمی گوئیم، آیه قرآن می آوریم **یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ** ﴿عبس، ۳۴﴾ از برادر فرار می کند **وَ أُمِّهِ وَ أَبِيهِ** ﴿عبس، ۳۵﴾ از مادرش فرار می کند، از پدرش فرار می کند **وَ صَاحِبَتِهِ وَ بَنِيهِ** ﴿عبس، ۳۶﴾

پنجاه سال در این دنیا با هم زن و شوهر بودند روز
قیامت، این پرونده را گذاشته روی دوشش و یا علی،
اصلاً هر چه می‌گوید آقا کجا داری می‌روی؟ پنجاه
سال با هم بودیم! آنجا با هم بودیم! اینجا هر کس
سراغ کار خودش است **لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ**
يُغْنِيهِ ﴿عبس، ۳۷﴾ برای هر کسی یک شغلی است.

یغنیه! که او را بی‌نیاز می‌کند **لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ**
شَأْنٌ يُغْنِيهِ شأن و کاری که او را کفایت می‌کند، دیگر
نمی‌گذارد به کارهای دیگر برسد، همین کاری که
دارد بس‌اش است، همین پرونده‌ای که روی دوشش
هست دیگر بس‌اش است. یغنیه! تا بخواهد پشت
کند دست دیگری را هم بگیرد، ابدًا. البته اینها افراد
عادی هستند آنهایی که حسابشان فرق می‌کند آنها
دیگر مسئله‌شان جدا است. بله راجع به او ایس هم
داریم که پیغمبر فرمودند: به اندازه رقه‌های قبیله
نوذر و ربیعہ شفاعت می‌کند. آنها هم هستند، از آن
دسته افراد.

پس کاری که آقای حداد کرد گفت دو، دو تا
چهارتا! گفت آقا جان من هیچ کس در این دنیا برای

من از خود من مهمتر که نیست... می گویند حیوانات را آوردند تست کردند که کدام یک از آنها به فرزندش بیشتر علاقه دارد. در نهایت متوجه شدند که میمون از همه بیشتر علاقه دارد، آمدند یک میمون را با بچه اش در یک اتاق گذاشتند و اتاق را گرم کردند، مثل اتاق تقریباً سونا، هی گرم شد، گرم شد این میمون بچه اش را گذاشته بود روی دوشش، مادر به خاطر اینکه چیزی نشود هی از این ور پرید، آن ور پرید، اینها هی داغ می کردند، هی گرما زیاد شد، زیاد شد، دید نه دیگر قابل تحمل نیست بچه را گذاشت رفت رویش ایستاد! در نهایت این است، قضیه را گفتم به شما دیگر مولانا می گوید:

ملک الموت من نه مهترنی ام *** من یکی پیرزاد

محنتی ام

اگر آمدی سراغ نهضتی مریض آن است تو آن اتاق است سراغ گاو کله اش را کرده بود توی دیگر در نمی آمد، خیال کرد عزرائیل است نصف شب هم بود فکر کرد عزرائیل است دخترش هم مریض بود گفت مریض آن است همینی که می گفت خدا من را

بلاگردونت بکند ها همین مادر همین درست است
دو نفر با هم ازدواج می کنند با هم دیگر اول خوبند
ماه عسل همیشه برای ما و شما ماه عسل باشد ولی
خوب بعضی وقتها نمی شود خوب دیگر علی ایحال
برای شماها که هست خوب، خیلی خب الحمدلله
حالا بعضی ها باشند درست است خب بعد کم کم
تغییر پیدا می کند و فلان و فلان و بعد یک خورده
اوضاع، یک خورده همچین یک خورده مسائل قاطی
می شود و دو، دوتا می شود پنج تا و سه سه دوتا
می شود هشت تا و نه تا و آقا اوضاع به هم می ریزد
یک خورده اخم و تخم و فلان و آقا، دو سال
بعد، سه سال بعد سرشان تو دادگاه و محکمه
درمی آید چه شد؟ شما که اول می گفتید، ما هم دیگر
را درک کردیم چرا الان دارید همدیگر را دک
می کنید؟ این چیه؟ دنیا است آقا ای فدایت بشوم ای
قربانت بگردم نه آقا این نیست گول نخوریم قضیه،
از این خبرها نیست بله باید محبت باشد انس باشد
اینها همه به جای خودش محفوظ ولی نکته
اینجاست که انسان عاقل همیشه باید، یک جای

خالی را برای خودش نگه دارد همیشه قلب خودمان را تماماً و صد در صد از یک تخیل و تصور مملو نکنیم که یک وقتی اگر خلاف شد مشکل باشد همیشه یک جای خالی را برای توجه به آن سمت برای خودمان داشته باشیم در همه مسائل، آقای حداد آمد از اول، خود را برگزید این عاقل است یا این سینا؟ کدام عاقلند؟ نتیجه‌اش چه؟ الان، الان اگر چشم برزخی شما باز بشود انشاءالله که باز دشه و بیشتر هم باز خواهد شد و خوب امیدواریم که خوب رفقا دوستان، اینها حتی مددی دست ما را هم بگیرند خلاصه می‌گویند سلام روستایی بی طمع نیست خیال نکنید حالا به همین راحتی می‌آید می‌گویید آقا حرف بزن، آقا حرف بزن فردا ما خلاصه پی قضیه را می‌گیریم آن وقت کارتان مشکل نمی‌شود چون بار من خیلی سنگین است درست شد؟ اگر چشم برزخیمان را خدا، باز کند و ما الان به مقام این سینا و مقام بزرگی دارد در این شکی نیست مرد بزرگی بود از مفاخر اسلام بود زحمت کشید اینها هم به جای خود محفوظ و آقای حداد را نگاه کنیم به

هست قضیه تفاوت تا کجاست تفاوت از زمین تا آسمان است حالا کدام عاقل تر بودند کدام مهمشان بیشتر بود کدام درایتشان بیشتر بود حتی اگر آقای حداد به حسب ظاهر شفایی، بوعلی را هم بخوانید نفهمد به حسب ظاهر البته ها شفای بوعلی را ما خودمان درس گرفتیم شاید کس ولی صحبت در شفا و قانون و اشارات نیست صحبت در ادراک مسئله و ادراک موقعیت است کدام یک از این دو موقعیت را بهتر ادراک کردند؟ کدام یک از این دو؟ درست شد؟ خوب این می‌گذرد بعضی‌ها هم ممکن است که فرض کنید که مدتها بگذرد و تا آخر هم ملتفت نشوند اقلابن سینا آخر ملتفت شد و آن ماههای آخر عمرش را می‌گویند دیگر همش به تهجد و ابتهال بکاء این مسائل ظاهرا می‌گذراند ولی ممکن است که انسان هم متوجه نشود خوب خدا دستش را گرفت ولی آیا، آن عمری را که در این مدت، همه عمر از او گذشته بود و می‌توانست که این عمر را در مرتبه بالاتری قرار بدهد آیا آن مرتبه بالاتر دیگر برمی‌گردد؟ دیگر مطلقا بر نمی‌گردد آن دیگر

برنمی‌گردد تا اینجا آن مقداری که کردی بسیار خوب زحمت کشیدی دیگر آن مقداری که قصدش خالص بود به پایت می‌نویسم آن مقداری که کمک کردی به ایتم کمک کردی در وزراتت چه کردی چه کردی و چه کردی آنها را باید به پایت می‌نویسم البته در صورتی که قصدت خالص باشد قصدت خدا باشد مسائل دیگر در کار نباشد ما آنها را همه را به پایت می‌نویسیم درست ولی بنده خدا، تو که می‌خواستی قصدت را خالص کنی می‌خواستی خوب اقلا پایت را آن بالا بگذاری آن طرفش هم هست یک بنده خدایی بود این از همین روحانیون بود که سابق از ساواک، ساواک شاه پول می‌گرفتند مقرری می‌گرفتند در همین قم هم بود منبری هم بود بعدا خوب اسناد و اینها درآمد که بله ایشان ماهی نمی‌دانم چقدر، پانصد تومان، چقدر، از ساواک پول می‌گرفت آن موقع بله یک روز من این قضیه را با مرحوم آقا مطرح کردیم گفتیم بله، فلانی از چیز، ساواک سندش درآمده که پول می‌گرفت و بعد از انقلاب هم مثل اینکه بلافاصله فوت کرد دیگر چیز

نیست علی ایحال انشاءالله به او با غفران خودش
برخورد کنند ما دیگر چه می‌دانیم مرحوم آقا
فرمودند: خوب بنده خدا تو که قرا خودت را به اینها
بفروشی چرا به ماهی پانصد تومان می‌فروشی؟ تو
ماهی صد هزار تومان هم آن موقع بگویی بهت
می‌دهند چرا به ماهی پانصد تومان تو می‌آیی تنازل
می‌کنی آخه تو که قرار دینت را بفروشی، خوب اقلا
یک چیز، آب، چیزی گیرش، در قبالتش یک چیز
درست و حسابی پیدا کن ماهی پانصد تومان چه
هست حالا ماهی پانصد تومان آن موقع، می‌شود
تقریبا ماهی، چقدر؟ پنجاه هزار تومان چقدر چهل
پنجاه هزار تومان الان فرض کنید که می‌شود خب
ماهی چهل پنجاه هزار تومان فرض کنید که حالا،
چیز خوب این طرفش هم هست وقتی که انسان
می‌خواهد قصدش را خالص بکند خوب جوری
خالص بکند که بتواند به آن رتبه اولیاء و مرتبه اعلی
برسد اینطور خالص بکند و آلا خوب بله، نصیبش
همین مقدار است و از این بالاتر چه؟ بالاتر نمی‌رود
قسم دیگر از حلیم، عرض شد حلمی است که

خداوند، با آن حلمش با ما، رفیقانه برخورد می‌کند
نه اینکه چشم پوشی می‌کند و این خیلی عجیب
است و من خیال می‌کنم شاید منظور حضرت سجاد
علیه‌السلام، این قسم سوم باشد گرچه اگر قسم دوم
هم باشد اشکالی ندارد که خدا بالاخره صبر می‌کند،
صبر می‌کند و بعد با نهبی و با ضربه‌ای و با مسئله‌ای
انسان را متوجه می‌کند باز آن هم خوب است آن هم
باز، به اصطلاح جای شکرش باقی است که اقلاً
نگذاشت انسان ساقط بشود نگذاشت انسان به
هلاکت بیافتد نگذاشت انسان دیگر آن دیگر آن،
وجود خودش را، آن هستی خودش را، آن را از
دست بدهد اما از این بالاتر، این قسم است که انسان
گناه می‌کند ولی خدا با انسان باز رفیق است انسان
خطا و لغزش می‌کند، و نه تنها خدا چشم پوشی
می‌کند، بلکه همراه با انسان می‌آید جلو و با این جلو
آمدن، هی تربیت می‌کند یعنی نه اینکه می‌زند یعنی
این گناه، با تربیت انسان توأم است مثل چه؟ قضیه
موسی و آن مه را سراغ داریم یک بره‌ای از رمه در
زمان حضرت موسی، آخه حضرت موسی چیز بود

دیگر، مدتی چوپان بود

شبان وادی ایمن، گهی رسد به مراد که هشت

سال به جان خدمت شعیب کند

حضرت موسی آمد خدمت شعیب کند آن هم

پیغمبر است دیگر می‌داند از چه راه وارد بشود

انداختش چوپانی تو برو فعلا چوپانی بکن آن

می‌داند که بعد چه مسئولیتی باید به عهده بگیرد و

باید کجاها برود انداختش در دست‌انداز تربیت، یک

گله را داد بهش گله، گله که مثل آدم راه نمی‌آیند

یکی از این ور می‌رود یکی از آن ور می‌رود بز،

سرش را می‌اندازد از آن طرف می‌رود نمی‌دانم

گوسفند از آن طرف می‌رود این، بیابان است گرگ

است سارق است هزار خطر است درّه است نهر آب

است این هم چوپان است بایستی که رمه را درست،

صحیح و سالم برساند می‌دوید دنبال این، هی

می‌دوید دنبال آن از هر روز یک سنگ برمی‌داشت

می‌انداخت می‌انداخت این برمی‌داشت دوباره

برمی‌داشت آن، آی، کجا می‌روی؟ موسای پیغمبر

دنبال بره می‌دوید یک روز یکی از این بره‌های ناقلا،

آمده سر به سر حضرت موسی بگذارد گفت بگذار،
یک خورده ما سر به سرت بگذاریم حالا تو
می خواهی بروی سراغ مردم، اول یک خورده بکش
بین چه مزه می دهد؟ اینها همه زبان حال است ها
بنده هم زبان حال می گویم اول یک خورده بیا، تا بعد
بروی خودت را با مردم بتوانی وفق بدهی بره شروع
کرد به رفتن این بدو، او بدو خلاصه؟ حضرت
موسی هم که به این نمی رسد بالاخره آن برای
سرپایینی و سربالایی درست شده بود می پرید بالا
می پرید پایین خلاصه ولی او هم دست بر نمی داشت
هی می رفت هی دست بر نمی داشت نه سنگ بهش
زد، نه تیز بهش انداخت نه نمی دانم، فحشش داد نه
سب بهش داد می دید این بره، برای آدم کردن من
دارد می رود این می فهمد حضرت موسی، هی رفت،
هی رفت، هی رفت، اما رفت، با خودش چه
می گوید با این بره، اگر ما بودیم چکار می کردیم؟ آقا
می رفتیم، ای خدا بگویم چکارت کند تو الان اینقدر
قیمت داری بیست هزار تومان، سی هزار تومان
داری به مال من صدمه می زنی داری ضرر می زنی

گیرم بیایی، چت می‌کنم همانجایی که می‌رسیم
فوری؟ چاقو را برمی‌داریم سرش را می‌بریم تا دیگر
از این اشتباهات در زندگیش تکرار نشود که اینقدر
دنبال، انسان بدود درست شد؟ ا تا حضرت موسی
رفت، بهش رسید وقتی بره خسته شد دیگر نتوانست
دیگر رسید بهش حالا زبان حالش چیست؟ که این
بره که از این رمه جدا افتاده‌ای، من برای آن بیست
هزار تومان و ده هزار تومان که از کیسه من رفته دلم
نمی‌سوزد برای خودت دلم می‌سوزد که الان گیر
گرگ می‌افتی دل سوزی من برای توست این همه
تعبی که خودم را دارم می‌اندازم برای تکامل توست
این زحمتی که الان دارم به خودم می‌دهم این
زحمت برای اینست که تو به خطر نیفتی همراه با
عصیان تو من دارم خودم را به تعب می‌اندازم هی تو
داری عصیان می‌کنی من هی دارم دنبال تو می‌آیم
هی تو داری نافرمانی می‌کنی من هی دارم همراه با
تو می‌آیم هی تو داری تخلف می‌کنی از جاده هی
من دارم همراه تو می‌آیم که چه؟ که تو را بگیرم،
برگردانم به سعادتت، به حیاتت، به رستگاریت، به

رشدت به کمالت به بروز استعدادت، من دارم برای تو این کار را می‌کنم تو خیال می‌کنی من دارم به دنبال تو می‌آیم برای اینکه نفعی متوجه من بشود؟ تو خیال می‌کنی که الان من دارم دنبال تو می‌آیم من به خاطر اینکه یک روزی دست از تو بگیرم؟ تو دستی از من بگیری؟ تو خیال می‌کنی حالا که من دارم، دنبال تو می‌آیم به خاطر اینکه یک روز به درد من بخوری؟ تو خیال می‌کنی من که دارم دنبال تو می‌آیم به خاطر این است که شئونات و حیثیات و مصالح اجتماعی من به واسطه تو تأمین می‌شود؟ این است مسئله؟ نه جانم این آمدن من و این حرکت من، اینها تمام، به خاطر این است که تو به تکامل برسی ای بنده خدا حرکت استاد با یک شاگرد، حرکت حضرت موسی با شبان مولانا، این را می‌خواهد بگوید وقتی که یک شاگردی، در قحط تربیت سلوکی یک استاد برمی‌آید آرام که نمی‌نشیند بعضی‌ها هستند آرام هستند عقل دارند فهم دارند بار، را بر استاد، زیاد نمی‌کنند بلکه بار، برمی‌دارند از دوش استاد ولی بعضی‌ها نه، نافرمانی می‌کنند خطا

می کنند لغزش می کنند استاد هم با آنها راه می آید هی
به آنها تذکر می دهد هی به آنها اینها خیال می کنند
چه؟ این واسه خودش می خواهد می خواهد
مجلسش گرمتر باشد بیچاره خیال می کند استاده که
حالا با این راه می آید به خاطر این است که یک نفعی
متوجه او می شود به خاطر اینکه بگویند فردا، چند تا
شاگرد تربیت کرده و به کمال رسانده به خاطر اینکه
در میان اجتماع و اینها بخواهد معروف بشود بنده
خدا اینها به خاطر خودت است تمام این ملامت،
ناملایمت ها و تمام این مرارتهایی که دارد می کشد به
خاطر خودت است می خواهی برو، بین ککش
می گزد یا نه؟ امتحانش کن امتحانش مجانی است
ولی به ضرر او تمام نمی شود به ضرر خودت تمام
می شود درست شد؟ این حلم، حلمی است که
حضرت سجاد دارد می گوید الحمد لله الذی یحلم
عنی، کانی لا ذنب لی دارد خدا با من مدارا می کند انگار
نه انگار، من گناه نمی کنم خدا، اطاعت می کنم ولی
این گناه مرا، در راه تربیت خودش، تحصیل می کند
می خواهد مرا تربیت بکند این گناه مرا، ندیده

می‌گیرد می‌گوید این بچه است ولش کن نقص دارد
اشتباه می‌کند شیطان گاهی گولش می‌زند هوای
نفس گاهی غلبه می‌کند نباید که ما سخت بگیریم
دیدید می‌گویند می‌گویند بابا! خدا که سخت
نمی‌کرد تو دیگر چرا سخت می‌گیری؟ هان؟ خدا که
سخت نمی‌گیرد پس این خدا که الان دارد با ما مدارا
می‌کند این مدارا برای تکامل خود ماست چیزی گیر
او نمی‌آید او غنی به ذات است آن استغنائی ذاتی دارد
او صمد است او توثر است او خلع ندارد او جنبه
نقصان و استعداد ندارد که بخواهد به فعلیت برساند
اینها همه‌اش به خاطر ماست حالا ما خیال می‌کنیم
عجب یک شب بلند می‌شویم نماز شب می‌خوانیم
خدایا، یک بنده داری ساعت چهار بلند شده واست
دارد نماز می‌خواند خدا هیچی نمی‌گوید می‌گوید تو
بگو تو بخوان هر چه هم می‌خواهی بگویی تو بگو تو
پاشو نمازت را بخوان بیا به ما فخر بفروش تو پاشو
این کار را بکن بیا این کار را بکن تو پاشو این کار را
انجام بده مرحوم آقا رضوان‌الله علیه مشکلشان این
بود با ما افراد سرکشی بودیم ما افراد متمرّد بودیم و

این استاد، در قبال تعهد و تکلیفش نسبت به شاگرد
گیر کرده بود عجیب اینجاست و عجیب اینجاست
که گاهی از اوقات، منت اطاعت از استاد را اینها به
خود می‌خریدند و دم برنمی‌آوردند یعنی شاگرد
می‌آمد، در ارتباط با استاد، عملی را انجام می‌داد، و
آن منتش را بر استاد می‌گذاشت چون شما گفتید من
این را انجام می‌دهم ولی او از بزرگواری خودش
حرف نمی‌زد می‌گفت بگذار انجام بدهد، منتش را
سر من بگذارند می‌فهمید چقدر بزرگواری
می‌خواهد؟ اینهایی که دارم خدمتتان عرض می‌کنم،
اسرار سلوک است ها اسرار تربیت استاد و شاگرد
است ها که مرحوم آقا، این منت را بر خود
می‌خریدند من پسرشان هستم دیگر از اوضاعشان
اطلاع داشتم دیگر از ارتباطشان با افراد، مطلع بودم
دیگر حالا این دستوری که برداشته دارد به این
می‌دهد نمی‌داند بیچاره، این دستور، را برای خودت
می‌دهد این دستور را برای خودش نمی‌دهد این
دستور را برای تو دارد می‌دهد البته، دستوری که
می‌دهد یک قدری مقداری مشکل است پس چه؟

آسان حلوا بدهد دستور حلوا و بلوی زعفران بدهد؟
خوب آن که دیگر هنر نیست این که دیگر مسئله
ندارد آن هر لات بی سر و پایی می شود سالک هر
آدم او باشی می شود سالک دستوری که او می دهد
توش یک مقداری چه هست؟ فشار است توش یک
مقداری تلفیق است آن وقت این دستور را برای تو
می دهد آن وقت تو منتش را بر سر او می گذاری بله
چون شما فرمودید ما انجام دادیم بله چون شما
فرمودید او به روی بزرگوارش نمی آورد هی صبر
می کند می گوید باشد تو انجام بده تو از اینجا رد بشو
از این پل رد بشو از این قضیه بگذر باشه چرا؟ چون
او دارد یک چیز دیگری می بیند او دارد به جای دیگر
توجه می کند او به تو نگاه نمی کند اصلا وجهه او چیز
دیگر است النجاح او چیز دیگر است چشم او دارد
چیز دیگری را می بیند التفات می کنی نکته چقدر
دقیق است؟ من خیال می کنم دیگر وقت برای ادامه
مسئله، بله دیگر نباشد ان شاء الله تتمه اش را اگر خدا
بخوهد برای شب آینده، اگر چنانچه توفیق پیدا کنیم
ان شاء الله عرض می کنیم امیدواریم که خداوند، فهم

ما را باز و همت ما را عالی و ما را نسبت به وظیفه و

تکلیفمان، متعهد بگرداند

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ